

علم و معرفت از دیدگاه ابن عربی

مرتضی شجاعی^۱

چکیده: از دیدگاه ابن عربی و بنابر نظریه خلق مدام، «علم» تجلی دائم خداوند بر دل‌هایی است که سرگرمی‌های دنیا آن‌ها را محجوب نکرده باشد. علم حقیقی همراه با عمل است و نتیجه آن «بهشت معنوی» است. از نظر وی مقام علم، الهی و مقام معرفت، ربانی است؛ بنابراین علم برتر از معرفت است. عارف فقط محل شهود اسم «رب» خداوند است؛ اما عالم آن است که خداوند با ذات و الوهیت خود در او تجلی کرده است، پس تمام اسمای الهی را شهود می‌کند. براساس این تفاوت است که معرفت از عالم خلق و علم از عالم امر است. و نیز عارف دارای احوال عرفانی است، به خلاف عالیم که آن احوال در او ظهور نمی‌کند؛ بلکه دارای مقامات ثابت است. عارفان موحد هستند؛ اما عالمان - گرچه از جهت عارف بودن موحدند - دارای «علم نسب»‌اند؛ یعنی تنها عالمان اند که علم احادیث کثرت و احادیث تمیز دارند.

واژگان کلیدی: علم حقیقی، معرفت، تجلی، قلب، علم لدنی.

E-mail: Mortezashajari@gmail.com

۱. دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز

تأیید مقاله: ۱۳۸۹/۱۰/۲۵

دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۱۰/۵

مقدمه

صوفیانِ محقق، آموختنِ علم و مداومت بر آن اصلی قوی در طریقِ تصوف است؛^۱ زیرا علم، نوری است که سالک در ظلمتِ سلوک بدان محتاج است، و یا به تعبیرِ نسفی آبِ حیات است که سالک را در این مسیر از مرگ مانع می‌شود.^۲ درواقع در مراتب و منازل سیر و سلوک، علم درجه‌ای است که باید از ابتدای سلوک تا انتها آن همراه سالک باشد (ابوالفیض، بی‌تا: ۱۹۶). بنابراین ابن‌عربی علم را شریف‌ترین صفت می‌داند که اگر آدمی آن را حاکم بر نفس خویش کرده و در امور خود با حکم آن تصرف کند، به نجات و رهایی می‌رسد (ابن‌عربی، بی‌تا، ج: ۲: ۲۳۷). از این‌رو پیامبر^(ص) جز در علم، طلب زیادت نکرد (ابن‌عربی، ج: ۲: ۶۱۲). و اینکه خداوند به پیامبر^(ص) چنین امر کرد: «وَقُلْ رَبِّ زَكْرِيَّا عَلِمًا» (طه: ۱۱۴) بهترین دلیل بر علوّ مرتبه علم است.

در تاریخِ تصوف اسلامی کسانی بوده‌اند که علم را بارِ خاطر و مانع از سلوکِ إلى الله می‌دانستند. خواجه عبدالله انصاری در رساله ذکر گوید: عالم علت افزاید (انصاری، ۱۳۷۷، ج: ۱: ۴۱۰). اما چنین علمی که آدمی را بیمار و رنجور می‌کند، درواقع جهل است که نام علم یافته. بنابراین، این پرسش مطرح می‌شود که علمِ حقیقی و حقیقتِ علم چیست؟ خواجه در ادامه فقره مذکور گوید: حکیم علت از فزودن فرود آرد، و عارف علت پاک ببرد (انصاری، ۱۳۷۷، ج: ۱: ۴۱۰).

در تفکر اسلامی «علم» و «معرفت» اگر بدون قرینه به کار روند، معمولاً معنایی واحد دارند. اما صوفیان در اصطلاح خاص خود، تفاوت‌هایی بین آن‌ها بیان کرده‌اند. عده‌ای دانشِ مقرون با معاملت و حال را معرفت، و دانشِ مجرد از آن را علم می‌دانند (هجویری، ۱۳۸۷: ۵۵۸) و عده‌ای آنچه با عقل کسب می‌شود، علم؛ و آنچه از طریقِ ذوق و بصیرت حاصل می‌شود، معرفت خوانند (عین‌القضاء، ۱۳۷۹: ۵۷). خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرين علم را در بخش وادی‌های سیر و سلوک و معرفت را در بخش نهایات آن قرار داده است. وادی‌های سیر و سلوک با سعی و اجتهاد دست‌یافتنی است، عقل در آن‌ها دخالت دارد و شیطان می‌تواند در آن‌ها تصرف کند؛ اما نهایات امور و مقاماتی است که پس از سیر و سلوک حاصل می‌شوند. به باور خواجه عبدالله نتیجه علم، عمل و نتیجه معرفت، حال است. اگر حکمی از احکام علم به حالی از احوال عرفانی عارض شود، آن حال، یا ناقص است و یا اصلاً حال نیست. حال، روحِ عمل است؛ چنان‌که معرفت، روحِ علم است. صاحب حال به مقتضای معرفتش طالبِ عین و حقیقت است. اما اهلِ علم را اثر یک شی حاصل می‌شود و نه حقیقت آن (طارمی، ۱۳۷۷: ۱۸۰).

اما ابن عربی متفکری است که هستی را بر مبنای وحدت وجود تبیین می‌کند که نتیجه آن، اختلاف با صوفیان پیشین در تعریف و توضیح بسیاری از اصطلاحات عرفانی است؛ چنان‌که مثلاً قول به فنا - که از نظر صوفیان غایت سیر و سلوک عرفانی است - بر مبنای وحدت وجود، شرک تلقی می‌شود و فنا از فنا نیز شرک پس از شرک؛ زیرا غیر خدا، عدم مخصوص و لاشیه است و لاشیه را وجودی نیست و آنچه وجودی ندارد، فنا بی نخواهد داشت (ابن عربی، ۱۳۸۸: ۱۴۵).

در نظام وحدت وجود که حقیقتی جز حق تعالی تحقق ندارد، علم به چه معناست؟ تفاوت آن با معرفت در چیست؟ چه رابطه‌ای بین علم عقلی و علم لدّنی وجود دارد؟ هدف از این پژوهش بررسی و تحلیل پاسخ‌های ابن عربی به این پرسش‌هاست که بیشتر با دیدگاه صوفیان پیش از وی تفاوت دارد.

۱) تعریف علم

۱-۱) در تصوف پیش از ابن عربی

در آثار صوفیان تعاریف گوناگونی از علم نقل شده است که هریک از آن‌ها بیانگر صفتی از علم است؛^۳ اما آیا حقیقت علم قابل تعریف است؟ عده‌ای علم را غیرقابل تعریف دانسته‌اند؛ زیرا از آنجاکه علم، دانستن هستی خداوند است، آن را حدی نیست؛ شیخ الاسلام گفت که: علم چیست؟ دانستن هستی او. یافت او چون بُوَد که تو خود در شناخت عاجزی؟^۴ (انصاری، ۱۳۸۶: ۲۴۲).

بنابراین مبدأ، چیزی غیراز دانستن هستی خداوند، علم محسوب نمی‌شود. گروهی دیگر از صوفیان بر این باورند که علم واجب و علم ممکن را نمی‌توان در یک تعریف گنجاند:

بدان که علم دو است: یکی علم خداوند - تعالی - و دیگر علم خلق. و علم بنده اندر جسم علم خداوند تعالی متألاشی بود؛ زیرا که علم وی صفت وی است و بدوقایم، و اوصاف وی را نهایت نیست؛ و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد؛ لقوله تعالی: «وَ مَا أَوْتَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»، (إسراء: ۸۵).

... علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را، و خلق را با وی مشارکت نیست (هجویری، ۱۳۸۷: ۱۹-۲۰).

۱-۲) از دیدگاه ابن‌عربی

ابن‌عربی نیز علم را غیر قابل تعریف می‌داند و دلیل هجویری را با بیانی فلسفی‌تر تقریر می‌کند. از نظر وی، هم حق تعالی و هم ممکنات به علم متصف می‌شوند و از آنجاکه محل است ذات خداوند با ممکنات در صفتی مشترک باشند، حد علم و نیز حقیقت آن، مشترک لفظی است (ابن‌عربی، بی‌تا، ۱: ۲۷۱؛ همچنان که مفهوم وجود مشترک لفظی است؛ یعنی اگر وجود را به ممکنات اطلاق کنیم، به معنای وجودی نیست که بر خداوند اطلاق می‌کنیم. وجود، واحد است و آن، خداست و غیر خدا، عدم محض است؛ کائنات غیر او نیستند، بلکه جلوه‌های مختلف آن وجود واحدهند. به این دلیل است که سید حیدر آملی معتقد است مطلق علم قابل تعریف نیست؛ زیرا مطلق علم، شامل علم واجب تعالی و علم ممکن می‌شود. تعریف علم واجب، غیر از تعریف علم ممکن است. علم خداوند، فعلی و ذاتی و حقیقی و ازلی است؛ اما علم ممکن، انفعالی و عارضی و مجازی و کسبی است (آملی، ۱۳۶۷: ۴۷۲).

فیلسوفان مشائی در اسلام علم را به «صورت حاصل از شیء نزد عقل» تعریف کرده‌اند. ابن‌عربی با بهره‌گیری از آیه کریمه «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (بقره: ۱۱۷) بر این تعریف چنین اشکال کرده است که ابداع به معنای آفرینش بدون صورت و مثال سابق است؛ بنابراین اگر تعریف مذکور از علم صحیح باشد، آفریده‌های خداوند، ابداعی نخواهد بود؛ زیرا در این صورت، تصاویر و مثال‌هایی در ذات خداوند باید باشد که این آفریده‌ها مطابق آن مثال‌ها ایجاد شوند. این صورت‌های در ذات حق - بنابر تعریف مذکور از علم - دائماً در ذات خداوند بوده‌اند، پس ابداعی نیستند. نیز این صورت‌ها در خارج موجود نمی‌شوند مگر مطابق با مثال آنچه در ذات خداوند بوده‌اند. این اقوال باطل است؛ زیرا از آنجاکه خداوند بدیع است، در ذاتش صورتی نیست که مبدع آن باشد یا آن را تصور کند (ابن‌عربی، بی‌تا، ج: ۲: ۴۲۱). براین اساس است که ابن‌عربی علم را تابع معلوم می‌داند: «علم هنگامی علم است که متعلقش همان معلوم باشد؛ زیرا معلوم است که ذاتاً موجب علم است» (ابن‌عربی، بی‌تا، ج: ۱۱۹)، بنابراین از تعلق علم به معلوم، حصول معلوم یا مثال آن در نفس عالم لازم نمی‌آید (ابن‌عربی، بی‌تا، ج: ۴۵).

ابن‌عربی در فقره‌ای از فتوحات، علم را مقابله جهل می‌داند و از آنجاکه جهل دارای دو معناست، علم نیز دو معنا دارد. اگر جهل را به معنای نفی علم به چیزی از محل آن - که ذات مجرد است - بدانیم، تمام ماسوی الله جاهماند؛ یعنی جهل لازمه ذات آن‌هاست؛ زیرا غیر خداوند، احاطه

به معلومات ندارد. در این صورت، علم به معنای احاطه به معلومات است. به این دلیل است که در قرآن کریم به رسول خدا که انسان کامل است امر شده که طالب زیادت در علم باشد. اما اگر جهل به معنای اعتقاد خلاف واقع به چیزی باشد، خداوند اولیای خود را از این ظلمت جهل خارج کرده است. در این صورت، علم چیزی است که تنها نصیب اولیای الهی می‌شود (ابن عربی، بی‌تا، ۳: ۲۷۷).

بیشتر پیروان ابن عربی نیز معتقدند که هیچ چیز آشکارتر و روشن‌تر از مفهوم علم نیست تا به واسطه آن بتوان علم را تعریف کرد. علم همان وجود است؛ حقیقتش مانند وجود در نهایت خفا و مفهومش چون وجود بدیهی است.^۴ قوноی در *الفحات‌الاُلهیه* بیان می‌کند که وجود و علم بدیهی هستند به این اعتبار که هر انسانی می‌داند که آنها شیئی هستند؛ یعنی اموری عدمی نیستند؛ با این اعتبار است که به خاطر غایت وضوح، تعریف آن‌ها یا اقامه برهان بر وجود آن‌ها متعدد است. اما به اعتبار حقیقت؛ حقیقتی که آن‌ها را ذاتاً از غیر خود متمایز کند، وجود و علم در نهایت خفا هستند، بنابراین آرای متفکران درباره وجود و علم مختلف است و در این موارد دچار حیرت‌اند. پس اگر قول کسانی که معتقدند معرفت وجود و علم، بدیهی است، صادق باشد؛ حیرتی واقع نمی‌شد و نزاعی به وجود نمی‌آمد. بنابراین شناخت علم نیز - همانند شناخت وجود - بدیهی نیست (قونوی، ۱۳۷۵: ۴۶-۴۷).

با این حال، ابن عربی و پیروانش در آثار خود تعاریفی برای علم ذکر کرده‌اند که می‌توان آن‌ها را تعریف لفظی و یا تعریف با خصوصیات، یعنی تعریف رسمی دانست:

الف. علم در ک مدرکات است همان گونه که هستند (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۹۱-۹۲). این تعریف، یادآور دعای مشهور پیامبر است که فرمود: «اللهم أرني الاشياء كما هي». البته ابن عربی تأکید می‌کند که این تعریف علم، در موضوعاتی است که قابل درک‌اند، اما آنچه قابل درک نیست، تعریف علم در آن، عدم درک آن است، چنانکه گفته‌اند: «العجز عن درک الادراک ادراک».^۵ بنابراین علم به خداوند، عدم درک اوست (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۹۲)؛ اما مگر غیر از خداوند چیزی وجود دارد؟

بنابر «وحدت وجود» که ابن عربی در آثار خود بدان سخت پای می‌نشارد، درک غیر خدا نیز همان درک خداوند است؛ زیرا تمامی اشیا جلوه‌های گوناگون خداوندند و آدمی با درک هریک از اشیا، جلوه‌ای از خداوند را که غیر از خدا نیست، درک کرده است. درواقع پیامبر^(ص) در دعای

مذکور، خواهان علم حقیقی است؛ یعنی در کِ اینکه اشیا چیزی جز حق تعالی نیستند. ابن عربی در تأویلی بر این دعا چنین بیان می‌کند:

مقصود پیامبر^(ص) از اشیا، ماسوی الله است. یعنی: بارالها غیر خود را به من بشناسان تا علم و معرفت به اشیا یابم که چیست؟ توئی یا غیر تو؟ قدم است یا حادث؟ باقی است یا فانی؟ آن گاه که خداوند خود را به عنوان ماسوی الله به او بنماید، بدون اینکه وجودی برای غیر خدا باشد، پیامبر^(ص) اشیا را آن گونه که هستند می‌بیند. مقصود این است که اشیا را ذات خداوند می‌بیند [که بدین گونه تجلی کرده است]. بدون اینکه کیفیت یا مکان و اسمی داشته باشند (ابن عربی، ۱۳۸۸: ۱۴۸).

بنابراین ذاتِ خداوند، یعنی آنچه در عرفان «مقام غیب‌الغیوب» می‌گویند، قابل درک نیست؛ چنان که حافظ گوید: عقا شکار کس نشود دام باز گیر؛ اما جلوه‌های صفات الهی - که همان اشیا هستند - قابل درک‌اند و در ک آن‌ها آن گونه که هستند، چیزی جز درک خداوند نیست.

ب.

علم ادراکِ ذات مطلوب فی حد ذاته است، خواه وجود باشد و خواه عدم، نفی باشد
یا اثبات، امتناع باشد یا امکان و یا وجوب (ابن عربی، بی‌تا، ج: ۴: ۳۱۵).

این تعریف شبیه تعریف مشهور باقلانی - متفکر بزرگ اشعری - است که علم را به «معرفة المعلوم علی ما هو به» تعریف کرده است (باقلانی، ۱۹۵۷: ۹)؛ تعریفی که صوفیان دیگری مانند عین القضاة آن را پذیرفته‌اند (عین القضاة، ۱۳۸۶: ۶۵). اشکالی که فخر رازی بر تعریف باقلانی گرفته مبنی بر اینکه این تعریف مشتمل بر دور است (فخر رازی، ۱۴۲۰، ج: ۱: ۲۸۰)، بر تعریف ابن عربی وارد نیست.

پ.

علم عبارت است از تحصیل قلب امری را بدان گونه که در نفس‌الامر است، خواه آن امر معلوم باشد یا موجود، پس علم صفتی است که موجب تحصیل قلب می‌شود؛ و عالم، قلب است و معلوم، آن امر تحصیل شده (ابن عربی، بی‌تا، ج: ۱: ۹۱).

در این تعریف نکته مهمی وجود دارد که در تعاریف پیشین نبود و آن، اشاره به این مطلب است که علم امری مربوط به قلب آدمی است. ابن عربی بر خلاف فیلسوفان که انسان را حیوان ناطق دانسته‌اند و وجه تمایز انسان از حیوانات دیگر را «عقل» می‌دانند، معتقد است که حقیقت

آدمی، قلب است؛ یعنی لطیفه‌ای الهی که میانِ نفس رحمانی و جسم قرار دارد (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۵).

ابن‌عربی «قلب آدمی» را لباسِ حق تعالی می‌داند. وی در تأویلی بر آیهٔ کریمہ «وَثَيَّابَكَ فَطَهَرْ»، (مدثر: ۴) بیان می‌کند که امر به طهارت لباس، امر به طهارت قلب است؛ زیرا قلب آدمی، لباس پروردگار است و به دلیل حدیث قدسی «وَسَعْنِي قَلْبُ عَبْدِی» گنجایش او را دارد (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۶). بهترین راه برای طهارت قلب، خواندن قرآن است و ابن‌عربی احادیثی از پیامبر (ص) را که بر مساواک‌زدن تأکید می‌کنند، به خواندن قرآن که «مسواک زدن زبان قلب» است، تأویل کرده است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۱: ۴۶۸). وی در فقره‌ای دیگر از فتوحات با ذکرٰ حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهِ» بیان می‌کند که خداوند بر ما آدمیان جز به ما تجلی نمی‌کند. کبریایِ حق تعالی که مانندِ ردای او را در حجاب داشته است، جز انسان نیست؛ زیرا انسان است که دارای صورتِ الهی است:

خداوندِ رحمان ردای نیکوترا و کامل‌تر از انسان ندارد؛ زیرا انسان را بر صورتِ خود آفرید و او را خلیفهٔ خود در زمین قرار داد... ردا دارای زیبایی است و خداوند زیباست، بنابراین زیبایتر از انسان - اگر علم به پروردگارش داشته باشد - موجودی نیست (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۴: ۴۰۹-۴۱۰).

بنابراین هر کس ردا (لباس) را شناخت، صاحبِ ردا را دانسته و شناخته است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۴: ۲۴۵).

از آنجاکه خداوند به ذاتِ خود دارای کبریاست و کبریای او آدمی است، هیچ‌گاه ذاتِ او را نخواهیم شناخت و شناختِ حق تعالی، چیزی جز شناختِ خودمان نیست؛ زیرا کبریا پیوسته در دنیا و آخرت بر وجه اوست، چون ما همواره هستیم (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۴: ۴۰۹). از طرف دیگر چون ما عین کبریای حق بر وجهش هستیم، و حجاب محجوب را مشاهده می‌کند، ثابت می‌شود که ما به او علم داریم و او را می‌بینیم، همان‌گونه که بنابرٰ حدیثٰ قدسی: «وَسَعْنِي قَلْبُ عَبْدِی»، دل ما گنجایش او را دارد.

چون ما عینِ کبریا [و حجاب] حق تعالی بروجش هستیم و [شکی نیست که] حجاب محجوب را مشاهده می‌کنند، پس ثابت می‌شود که او را می‌بینیم، همچنان‌که گنجایش او را داریم. بنابراین اشعری در قول به رویتِ خداوند «تَرَوْنَ رَبَّکُمْ» صادق

است و نیز «لنْ تَرَانِي» [قول مخالفان اشعری و معتقدان به عدم رفیت خداوند] صادق است؛ زیرا ردا ظاهر و باطنی دارد. با باطن خود صاحب ردا را می‌بیند [و محال است که با ظاهر خود او را بیند] (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۴: ۲۴۶).

بنابراین تنها قلب که حقیقت و باطن آدمی است، می‌تواند علم حقیقی را تحصیل کند؛ اما قوایی مانند حس و خیال و عقل که آن‌ها را می‌توان در مقابل قلب، ظاهر آدمی دانست، قادر به تحصیل علم حقیقی نیستند؛ بنابراین ابن‌عربی در مواضع گوناگونی از آثار خود بر خطای عقل تأکید می‌کند.

۱-۳) بعضی از خصوصیات علم

الف. علم، یادآوری است. ابن‌عربی همانند عده‌ای از صوفیان به «نظریه یادآوری» باور دارد؛ به این معنی که خداوند علم همه چیز را در انسان به ودیعت نهاده است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۲: ۶۸۶)؛ سپس آدمی در عالم ماده، علوم خود را فراموش کرده، چنان‌که شهادت به ربوبیت را در روز است فراموش کرده است. بنابراین علم آدمی، اکتسابی نیست؛ بلکه یادآوری است. درواقع این باور یکی از نتایج وجود و نظریه «تجلى اسماء و صفات الٰهی» در عرفان نظری است. «خداوند علم و عالم و معلوم است و در هستی جز واحد کثیر تحقق ندارد» (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۳: ۴۲۰)؛ یعنی خداوند از جهت ذاتش واحد است و از جهت اسمایش کثیر: «أَنَّ اللَّهَ مِنْ هُنَّا كَمَا كَمَا هُنَّا مِنْهُ» (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۳: ۴۶۵). از نظر ابن‌عربی هریک از کائنات تجلی اسمی از اسمای الٰهی و هر اسم الٰهی مسمما به تمام اسمای الٰهی است، پس هر موجودی در هستی دارای تمامی حقایق و به طریق اولی عالم به آن‌هاست (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۳: ۴۶۵). بنابراین پیامبر (ص) فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ». در تفسیر این حدیث، ابن‌عربی بیان می‌کند که حقیقت آدمی چیزی جز خداوند نیست و جاهل کسی است که خود را فراموش کرده است: معرفت کسی که معرفت به خویش یافته، درواقع همان معرفت خداوند تعالی به خود است؛ زیرا حقیقت آن کس جز خدا نیست. مقصود پیامبر (ص) از نفس در حدیث مذکور، همان وجود است (ابن‌عربی، ۱۳۸۸: ۱۷۳).

ب. علم، تجلی دائم خداوند بر نفس آدمی است:

تجلى وجود الحق في فلك النفس

دليل على ما في العلوم من النقص

و إن غاب عن ذاك التجلى بنفسه

فهل مدرک إيه بالبحث والفحص

(ابن عربی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۱۶۵)

ابن عربی براساس «نظریه خلق مدام» معتقد است که انسان و به طور کلی هر مُدرکی در هر لحظه دارای علمی جدید است. درواقع علم حقیقتی است که همواره بر قلوبِ دریافت‌کنندگان آن تجلی می‌کند؛ اما بعضی از قلوب‌ها در حجابی عارضی هستند که نمی‌توانند آن را دریافت کنند؛ شبیه کوری و کری عارضی که آدمی را از دیدن و شنیدن باز می‌دارد (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۱۶۶). اگر پیامبر (ص) فرمود: «دل‌ها زنگار می‌گیرند، همان‌گونه که آهن زنگ می‌خورد» (غزالی، بی‌تا، ج ۳: ۴۹۸)، مقصود تعلق قلب به غیر خداست که مانع تجلی حق تعالیٰ بر آن است؛ زیرا خداوند پیوسته در تجلی است و حجاب او از ما قابلِ تصور نیست و اگر قلبِ آدمی غیر آن را پذیرد، از آن به زنگار و قفل و چرك و مانند آن تعبیر می‌شود (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۹۱). بنابراین قلب که ذاتاً صیقلی و براق است، اگر غافل از حق تعالیٰ شود، تجلی دائم حضرت الهی را نتواند پذیرفت و از قربِ او طرد می‌شود (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۹۱).

پ. جایگاه علم آدمی قلب اوست: ابن عربی نیز همانند ابوحامد غزالی (غزالی، بی‌تا، ج ۸: ۲۲) محل علم را قلبِ آدمی می‌داند. قلب آسینه صیقل خورده‌ای است که زنگار آن چیزی جز سرگرم شدن به علم اسباب نیست و این سرگرمی مانع تجلی حق تعالیٰ بر آن می‌شود (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۹۱). خداوند در آیهٔ کریمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا امْتُنُوا» (نساء: ۱۳۶)، از کسانی که با ادلهٔ نظری ایمان آورده‌اند، می‌خواهد با علمی دیگر که از طریق فکر حاصل نمی‌شود، به او ایمان بیاورند.

به باور ابن عربی (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۲۸۹) جایگاه این ایمان «قلب» است و باید آن را با مجاهده و قطع علایق، از پلیدی‌ها پاک کرد. قلب آدمی گنجایش جلال و عظمتِ الهی را دارد. پس باید از هر چه او را از خدا باز می‌دارد، دل بر کند، آن‌گاه خداوند از نورِ خود، و از طریق تجلی و مشاهده عبد، علمی الهی بدو می‌دهد که کون و مکان گنجایش آن را ندارد. بنابراین خداوند فرمود: «إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷). در این آیهٔ کریمه، سخن از «قلب» است و نه چیزی دیگر؛ زیرا قلب، همانند تجلیات الهی، بر یک حال، باقی نیست و دائم در احوال مختلف، منقلب است. پس هر که تجلیات خداوند را با قلبِ خود، شهود نکند، منکر آن‌ها خواهد شد؛ زیرا عقل و قوای دیگر آدمی، مقید هستند. تنها «قلب» است که هیچ قیدی ندارد و در هر لحظه سریع منقلب

می‌شود. از این‌رو پیامبر^(ص) فرمود: «قلوب العباد بین اصبعین من اصبع الرحمٰن». یقّلبهای کیف‌یشاء». بنابراین قلب با تقلبِ دائمی تجلیات الهی، منقلب می‌شود، اما عقل این‌گونه نیست. منقلب‌شدن قلب نظیر تحول الهی در صورت‌هاست. بنابراین معرفة الحق من الحق، فقط با قلب حاصل می‌شود و نه با عقل.

ت. علم بدون عمل، جهل است: صوفیان محقق همواره میان عالم و کسی که فقط به روایت علم اکتفا می‌کند، تفاوت گذاشته‌اند. ایشان با تمایز گذاردن میان علم و قول به علم، علم حقیقی را آن می‌دانند که آدمی را به عمل صالح برساند. به تعبیر ابن عربی حقیقت علم، مانع از آن است که صاحبیش به عمل به آن قیام نکند (ابن عربی، بی‌تا، ج: ۳: ۲۴۲). بنابراین اسم علم بر دو چیز اطلاق می‌شود: یکی آنکه علم است، و دیگر آنکه جهل است و صاحبیش گمان می‌کند که علم است (ابن عربی، بی‌تا، ج: ۳: ۲۴۲).

ث. نتیجه علم حقیقی، بهشت معنوی است: به باور ابن عربی بهشت همانند عالم و نیز همانند انسان است. همان‌گونه که عالم به غیب و شهادت، یا لطیف و کثیف و یا ارواح و اجسام تقسیم می‌شود، و نیز همان‌گونه که آدمی دارای روح و جسم، و دارای علم و عمل است، بهشت نیز دو گونه است: بهشت معنوی و بهشت محسوس. بهشت معنوی حاصل علم است بنابراین مانند روح برای بهشت محسوس است و بهشت محسوس نتیجه عمل و مانند بدن برای بهشت معنوی است (ابن عربی، بی‌تا، ج: ۱: ۳۱۷؛ زیرا علم، روح عمل است و عمل، جسد اوست (قیصری، ۱۳۷۵: ۵۴۵)). زاهدانی که به مرتبه علم به حق تعالی نرسیده، تنها به عمل مشغول بوده و عمل را هدف دانسته‌اند، از بهشت محسوس و نعمت‌های صوری آن برخوردار می‌گردند و به تعبیر ابن عربی علو مکان را دارند، گرچه دارای علو مکانت نیستند (ابن عربی، ۱۴۰۰: ۷۵). اما عارفانی که علم و عمل را جمع کردنند، از بهشت معنوی و نعمت‌های روحانی آن لذت می‌برند. بدیهی است که بهشت محسوس نیز برای ایشان مهیا است؛ اما لذت‌های آن در برابر لذت‌های معنوی آنچنان است که اشتغال بدان‌ها خود، آلم محسوب می‌شود و «عاشق آسایش بدین جنت نجوید» (خوارزمی، ۱۳۶۴: ۱: ۲۹۶).

ج. اتحاد علم و عالم و معلوم: از مباحثی که ابن عربی در آثار خود در مورد علم بیان کرده و با توجه به وحدت وجود که بر آن سخت پای می‌فشارد، می‌توان یقین کرد که وی به اتحاد علم و عالم و معلوم معتقد است؛ زیرا جز یک وجود، تحقق ندارد که هم علم و هم عالم و هم معلوم است. تجلیات آن حقیقت نیز بدین‌گونه است و انسان که مظہر کامل‌ترین اسم الهی؛ یعنی «عبد‌الله»

و خلیفه‌الهی است، علم و عالم و معلوم است. «علم امری زائد بر ذاتِ عالم نیست؛ یعنی عالم اشیا را به ذاتِ خودش می‌داند و نه به آنچه مغایر با ذات و زائد بر ذاتش است» (ابن عربی، بی‌تا، ۲: ۴۷۹). در واقع علم خداوند به کائنات که جلوه‌های او هستند، همان علم به خودش است، و علم آدمی به خداوند نیز جز علم به خودش نیست؛ زیرا خداوند حقیقت آدمی و حقیقت همه کائنات است و به تعبیر قصیری: «هویتِ احادی همان‌گونه که در مرتبه‌الهی ظاهر است... در مراتب کوئینه نیز ظاهر است» (قیصری، ۱۳۷۵: ۱۱۹۴). بنابراین علم آدمی به اشیای دیگر نیز علم به خداوند و یا به تعبیر دیگر علم به حقیقتِ خودش است.

از این روست که ابن عربی در تأویلی بر آیه کریمۀ «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» (اسراء: ۴۴) ضمیر در «بِحَمْدِهِ» را به «شیء» باز می‌گرداند (ابن عربی، ۱۴۰۰: ۲۲۶) و بر این باور است که هر شی آن‌گاه که خود را تسبیح و حمد گوید، حق را گفته است و هرگاه حق را تسبیح کند، خود را کرده است.

از برای آنکه هویت احادیت چنانکه ظاهر است به مرتبه‌الهیت و معبدود کل است، همچنین ظاهر است در مراتب کوئینه. پس اگر چیزی از اکوان تسبیح نفس خویش گویید: تسبیح هویت ظاهره بر صورت خویش گفته باشد، لاجرم او هم مسبّح باشد و هم مسبّح، و هم حامد باشد و هم محمود (ابن عربی، ۱۴۰۰: ۲۲۶).

به همین طریق و از آنجاکه لازمه تسبیح، علم است، می‌توان گفت هر کس به خود یا به اشیاء دیگر علم یابد، در واقع به خداوند، یا به تعبیر دقیق‌تر به هویتِ ظاهرِ خداوند در صورتِ خود یا در صورتِ اشیای دیگر علم یافته است (خوارزمی، ۱۳۶۴: ۲: ۸۱۴). بنابراین تمام اقسامی که فیلسوفان در مورد علم خداوند و علم آدمی بیان کرده‌اند، در واقع علم خداوند به خویشن است.

چنین تأویلی از آیه قرآن به تعبیر عفیفی گرچه گستاخی غریبی است؛ اما نتیجه منطقی و حدت وجود جز این نمی‌تواند باشد (عفیفی، ۱۴۰۰: ۳۴۵). در هستی جز یک وجود تحقق ندارد، بنابراین حمد و حامد و محمود اوست؛ چنان‌که علم و عالم و معلوم هم اوست:

کسی غیر او وی را نبیند و ادراک نکند. نه نبی مرسلاً او را شناسد، نه ولی کامل و نه فرشته مقرب. پیامبرش و رسولش همان اوست، رسالت‌ش و کلام‌ش اوست. او خود را از طرف خود به طرف خود ارسال کرد بدون هیچ واسطه و سببی غیر او. تفاوتی بین

ارسال کننده و ارسال شده و رسول و آنانکه به سویشان فرستاده شده، وجود ندارد
(ابن عربی، ۱۴۰: ۱۳۸۸).

به تعبیر عراقی:

جنید قدس الله روحه گفت: سی سال است با حق سخن می‌گوییم و خلق پندارد که با
ایشان می‌گوییم، بسمع موسی صلوات الله علیه همو بشنید که بزیان شجره سخن گفت.
خود می‌گوید و باز خود می‌شنود وز ما و شما بهانه بر ساخته‌اند
(عراقی، ۱۳۶۳: ۶۱)

۲. تفاوت علم و معرفت

ابن عربی در تفاوت میان علم و معرفت، علم را برتر از معرفت می‌داند. تعبیر خاص وی این است
که مقام معرفت، ربانی^۹ و مقام علم، الهی است. دلیل ابن عربی تفسیری است که بر آیات ۸۳ تا ۸۵
سوره مائدہ آورده است: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَي الرَّسُولِ تَرَى أُعْيُنَهُمْ تُفِيضُ مِنَ الدَّمَّ مَمَّا
عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَأَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» (۸۳) وَ مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا جاءَنَا مِنَ
الْحَقِّ وَ نَطَعْ مُأْنِي يُدْخِلُنَا رَبِّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) فَاثَابُهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الآنَهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵).»

در این آیات بیان شده که مخاطبین پیامبر^(ص) وقتی آیات قرآن را می‌شنوند، به گریه افتاده و
معرفت به حق - و نه علم به او - می‌یابند و سپس می‌گویند «ربنا» و نه «الهنا». این مطلب مشعر به این
است که مقام معرفت، ربانی است و بر خلاف مقام علم، با ایمان مرتبط است و نه با علم و شهود؛
بنابراین در ادامه می‌گویند: «آمنا» و نه «علمتنا»، یا «شاهدنا». آن‌گاه درخواست می‌کنند که از گروه
شاهدان باشند و نمی‌گویند که از شاهدان هستیم؛ چون مقام معرفت - به خلاف مقام علم - مقام
شهود نیست. در ادامه می‌گویند امید داریم (و نمی‌گویند یقین داریم) که رب ما (و از لفظ الله ما
استفاده نمی‌کنند) با قوم صالح (و نمی‌گویند با بندگان صالح، به خلاف انبیا که در مقام علم‌اند و
همواره عباد ک الصالحين می‌گویند) محشور کند؛ زیرا عبودیت و بندگی، مختص مقام علم است
و نه مقام معرفت. آن‌گاه خداوند پاداش آن‌ها را بهشت می‌دهد؛ بهشتی که محل شهوت‌های
نفسانی است. این بهشت البته برای کسانی که در مقام معرفت‌اند، نیکوست؛ اما آنکه در مقام علم
است، به ذات الهی - نه به بهشت او - خواهد رسید.^۷

ابن عربی تأکید می کند که اختلافش با کسانی که مقام معرفت را برتر از مقام علم می دانند، اختلافی لفظی است و نه معنوی؛ یعنی معنایی را که بیشتر صوفیان «معرفت» می نامند، ابن عربی «علم» نامیده است و معنایی را که ایشان «علم» می دانند، وی معرفت می نامد (ابن عربی، بی تا، ج ۲: ۳۱۸). اما اختلاف دیگری هم وجود دارد و آن، اختلاف در پاسخ به این پرسش است که صاحب این مقام برتر - که ابن عربی مقام علم و اکثر صوفیه مقام معرفت می داند - آیا دارای تمام مقامات و احوال است؟ به باور ابن عربی پاسخ این پرسش منفی است؛ یعنی برای صاحب این مقام شرط نیست که تمام احوال را داشته باشد؛ بلکه عمدۀ و شرط اصلی همان علم است، گرچه به امر الهی می تواند احوال را نیز داشته باشد. بنابراین اگر صوفی محققی بگوید که صاحب این مقام، مالک تمام مقامات است، مقصودش علم است و نه حال؛ گرچه گاهی دارای احوال عرفانی نیز می تواند باشد؛ اما مالک حال بودن شرط نیست و اگر کسی آن را شرط بداند، مدعی ای بیش نیست که شناختی از طریق الهی و احوال انبیا و اولیای بزرگ ندارد و می توان این گونه بر این مدعی اشکال کرد که آدمی هرچه در مقام کامل‌تر شود، در حال عرفانی - در این دنیا و نه در آخرت - نقصان می یابد؛ همچنان که مشاهده، آدمی را از رؤیت اغیار بینیاز می کند، مقام نیز احوال را زایل می کند؛ زیرا مقام ثابت است، به خلاف حال که زوال‌پذیر است (ابن عربی، بی تا، ج ۲: ۳۱۹).

بنابراین از نظر ابن عربی عارف فقط محل شهود اسم «رب» خداوند است؛ اما عالم آن است که خداوند با ذات و الوهیت خود در او تجلی کرده است بنابراین تمام اسمای الهی را شهود می کند. براساس این تفاوت است که معرفت از عالم خلق و علم از عالم امر است. و نیز عارف دارای احوال عرفانی است به خلاف عالم که آن احوال در او ظهور نمی کند (ابن عربی، بی تا، ج ۲: ۱۲۹). از سوی دیگر خداوند به عالم بودن توصیف شده است اما عارف وصف خداوند نیست. آنچه وصف خداوند واقع می شود، شرافت دارد؛ پس علم شریف‌تر از معرفت است ((ابن عربی، بی تا، ج ۲: ۶۷۱).

به باور ابن عربی، خداوند خود، در قرآن کریم به تفاوت عارف و عالم اشاره کرده است. آیات ۸۳ تا ۸۵ سوره مائدہ - که بیشتر آمد - درباره عارفان است که به «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» می رسند. در برابر این گروه، علما هستند که بهشت آنها نزد خدادست: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» (قیامت: ۲۲-۲۳). در این دو گروه از آیات، خداوند با توصیفی که از عارفان و عالمان کرده، میان آنها تمایز نهاده است:

...پس علم، صفت خداوند است به خلاف معرفت که صفت او نیست. بنابراین اصطلاحاً عالم، الهی؛ و عارف، ربانی است؛ گرچه علم و معرفت و فقه، یک معنی دارند؛ اما چنانکه در لفظ تمایز دارند، در دلالت هم می‌توان بین آن‌ها تمایز گذاشت. در مورد خداوند، «عالم» گفته می‌شود اما عارف و فقیه گفته نشده است. این سه لقب - عالم و عارف و فقیه - درباره انسان به کار می‌رود. خداوند کامل ترین ثنا را درباره بندگان خاص خود به واسطه علم بیان کرده است؛ و این، بیش از ثباتی است که خداوند درباره عارفان گفته است. پس درمی‌یابیم که بندگانی که در صفت با خداوند مشترکند، نزد او برتر از دیگرانند؛ زیرا (آینه‌ای برای خداوند) خداوند خود را در آن بندگان می‌بیند. عالم آینه حق است، درحالی که عارف و فقیه این‌گونه نیستند. به باور ما هر عالمی که ثمره علمش ظاهر نشود و علم بر او حاکم نباشد، عالم نیست؛ بلکه ناقل علم است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۴: ۵۵).

ابن‌عربی در فتوحات مکتبه پس از بیان اقوال و افعال و احوالی که مختص عارفان است، بیان می‌کند که اگر انسانی آن‌ها را حاصل کند، اختصاصاً عارف نامیده می‌شود. اما اگر علاوه بر این‌ها به خداوند و آنچه ضروری و ممکن و محال برای خداوند است، علم یابد و نیز تفاوت علم خدا به ذات خود و علم به الوهیتش بیابد، در این صورت به مقام «علماء بالله» و نه «مقام عارفان» رسیده است؛ زیرا معرفت، طریق و علم، حجت است؛ علم وصفی الهی و معرفت وصفی کیانی و نفسی و ربانی است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۲: ۳۱۶). حقیقت معرفت این است؛ اما یاران صوفی ما (أصحابنا من أهل الله) گاهی «علماء بالله» را به اسم «عارف» نامیده‌اند، و نیز علم بالله از طریقِ ذوق را «معرفت» دانسته‌اند... از جنید در مورد معرفت و عارف سوال شد، گفت: «رنگ آب همان رنگ ظرفش است»، یعنی عارف متخلق به اخلاق الهی است؛ مثل اینکه عارف خدا شده است درحالی که خدا نیست.

بیشتر صوفیان معرفت را اخص از علم می‌دانند. به باور ایشان علم بر دو قسم است:

۱. علمی که جز از راه عمل و تقوی و سلوک حاصل نمی‌شود، که این نوع علم همان معرفت است.
۲. علمی که با نظر و فکر حاصل می‌شود؛ این قسم هیچ گاه از شبه و شک و حیرت در امان نیست. اما ابن‌عربی معرفت را وصفی داردی «احدیت مکانت» می‌داند؛ وصفی الهی

که درباره خداوند به کار نمی‌رود؛ یعنی این لفظ در اسمای الهی عینی ندارد و بر خداوند، «عارف» اطلاق نشده است (ابن عربی، ۲: ۲۹۷-۲۹۸).

به باور ابن عربی نیز، معرفت اخْصَّ از علم است. معرفت علم به احادیث است؛ زیرا در زبان عربی - که زبان پیامبر (ص) است، با یک مفعول، متعدد می‌شود. اما علم - که هم با یک مفعول و هم با دو مفعول متعدد می‌شود، گاهی به احادیث و گاهی به غیر احادیث تعلق می‌گیرد. بنابراین دو لفظ معرفت و علم، همان امتیاز در معنی را دارند که در اصلِ وضع داشته‌اند. بنابراین معرفت یکی از نام‌های علم است؛ زیرا علم، اصل است؛ علم صفت خداوند است؛ در حالی که معرفت، صفت خداوند نیست و در شریعت اسمی که از معرفت گرفته شده باشد، مانند عارف، برای خداوند بیان نشده است. گرچه برای معرفت و علم می‌توان تعریف واحدی بیان کرد اما معرفت از اسامی علم است و عارف به معنای عالِمی است که به احادیث علم دارد (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۶۳۶).

ابن عربی - بر مبنای وحدت وجود - از دو نوع احادیث نام می‌برد: یکی «احادیث ذاتی» که مختص ذات الهی است و مخلوقات - یعنی تجلیات آن ذات واحد - از آن بهره‌ای ندارند و دیگر «احادیث کثُرت» که اسمای کثیر الهی برای حفظ وجود و تمیز از کائنات به آن محتاج‌اند، و به نام‌های دیگری مانند «احادیث اسماء» و «احادیث تمیيز» نامیده شده است. از اینجا تفاوت عارفان و عالمان مشخص می‌شود. عارفان موحد هستند؛ اما عالمان - گرچه از جهت عارف‌بودن موحدند - دارای «علم نسب»‌اند؛ یعنی تنها عالمانند که علم احادیث کثُرت و احادیث تمیيز دارند.^۸

۳. تقابل علم عقلی و علم لدنی

شکی نیست که در تصوف اسلامی علوم عقلی با اهمیت تلقی می‌شوند؛ زیرا در تکامل انسان و به عنوان مقدمه‌ای ضروری برای رسیدن به حق، نقش اساسی دارند. در متون عرفانی بیشتر عقل با جبرئیل پیوند خورده است. در داستان معراج، جبرئیل راهنمای پیامبر (ص) بود؛ اما تا سدرة المنتهی - یعنی مرز دنیای مخلوق - فراتر نمی‌توانست رفت. سالک إلى الله نیز به راهنمایی عقل محتاج است، اما این راهنماییش از مرازهای این جهان نمی‌تواند ببرد و در آنجاست که سالک به معرفتی دیگر نیاز دارد؛ معرفتی که تنها با دل حاصل می‌شود و نتیجه آن عشق است:

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
(مولوی: غزل ۱۳۲)

علوم عقلی و براهین فلسفی، در جایگاه خود لازم و مفیدند، اما اگر در برابر کشف و شهود باشند، نه تنها ارزشی ندارند؛ بلکه مایه زیان صاحبان خود نیز خواهند شد. ابن عربی در تأویل آیه کریمه «قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْتُنِي وَ أَتَبْعَدُونَ مَنْ لَمْ يَرْدِهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا» (نوح گفت پروردگار!! قوم من فرمان مرا نبرند و در پی کسی رفتد که مال و فرزندش جز زیان برای او بار نیاورد) (نوح: ۲۱)، می‌گوید که مقصود از فرزند در اینجا نتایج فکری اهل فلسفه است (ابن عربی، ۱۴۰۰: ۷۱)؛ یعنی نوح گفت: خدایا! قوم من فرمان من نبرند و راه کشف و شهود را که من در پیش پایشان گذاشتم نرفتند و پیروی از عقل و استدلال خود کردند، لاجرم زیان بردن، چنان که در جایی دیگر از قرآن - آیه ۱۶، سوره بقره - آمده است که «فَمَا رَبَحَتْ تِجَارَتُهُمْ» (تجارتان سود نکرد و از این معامله بهره نبردند» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۲۶۸).

خوارزمی به زیبایی این معنی را توضیح داده است:

نوح-علیه السلام- فرمود: «رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْتُنِي» پروردگارا قوم بر من عاصی شدند، و آنچه موجب مشاهده و عیان است از من قبیل نساختند و به اتباع عقول و نظر فکری خویش پرداختند، لاجرم مال او که علوم عقلیه است، و ولدش، که نتایج حاصله است از ترکیب قیاسات عقلیه، ایشان را جز سبب زیادتی خسران نگشت، و غیر از واسطه ضیاع رأس المال عمر و استعداد نیامد... زیرا که مقام، مقام مشاهده است، و آن بالاتر از طور عقل است، و عقل منکر اوست، و نظر عقلی را امکان وصول به سراپرده جلالت این مقام نی. پس هر که تصرف کند به عقل خویش در آنچه انسیا آورده اند، یا اعتقاد کند که حکما و عقلا مستغنى اند از انسیا، به سمت «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا» موسوم، و به علامت «فَقَدْ خَلَ ضَلَالًا بَعِيدًا» معلوم باشد (خوارزمی، ۱۳۶۴: ۱، ۱۸۳).

از نظر ابن عربی، ادراک آدمی با تجلی خداوندی است که ظاهر و باطن است؛ یعنی ماسوی الله، بدون تجلی خداوند، قدرت در ک چیزی را ندارند. نفس آدمی نیز دارای ظاهر و باطن است. با ظاهر، اموری که عین نامیده می‌شوند، و باطن، اموری که علم نامیده می‌شوند، در ک می‌کند. الف: هنگامی که خداوند با فضل خود بر ظاهر نفس آدمی تجلی کند، ادراک حسی در آن نفس ظاهر می‌شود. اگر فقیه باشد، این تجلی در علم احکام خواهد بود، اگر منطقی باشد، در علم منطق، و اگر نحوی باشد در علم میزان کلام. همچنین صاحب هر علمی با تجلی حق تعالی علمش افزون می‌شود. ب: اگر خداوند بر باطن نفس آدمی تجلی کند، ادراک با بصیرت در عالم

حقایق و معانیِ مجرد از ماده واقع می‌شود. ابن عربی این نوع ادراک را «نص» می‌نامد که هیچ نوع اشکال و احتمال خطای در آن واقع نمی‌شود (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۱۶۶).

«نص» همان علم یقینی و مبتنی بر الهام است؛ یعنی نوری است که خداوند به واسطهٔ تجلی خویش در قلب عارفان قرار می‌دهد. براین اساس هنگامی که ابن عربی با آیاتی از قرآن یا احادیثی از پیامبر^(ص) مواجه می‌شود برای فهم آن به کتب لغت، معانی، بیان و بدیع مراجعه نمی‌کند؛ بلکه قلب خود را متوجه خداوند کرده، منتظر می‌ماند تا علم را از او دریافت کند. تأویل آیات و احادیث از مواهب الهی است که بر قلب عارف وارد می‌شود و آن‌گاه که ابن عربی به بحث‌های لغوی و استدلال‌های عقلانی می‌پردازد، درواقع به دنبال شاهد و مؤیدی برای تأویلات خویش است.

عده‌ای از عارفان بر این باورند که در فهم آیات قرآن باید قلب را از اندیشه و نظر حالی کرد و بر طریق ادب همراه با ذکر، مراقبه و حضور در برابر خداوند واقع شد تا او علم را به انسان افاضه کند. زیرا خود فرموده است: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» و «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا» و «فُلْ رَبْ زَدْنِي عِلْمًا» و «عَلَّمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»... بدین ترتیب وقتی خداوند معلم این عارفان شد، معانی این اخبار و کلمات را به آن‌ها القا می‌کند (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۸۹).

ابن عربی با بیان آیات فوق توضیح می‌دهد که عارفان دل خویش را از فکر و نظر حالی کرده، بر بساط ادب و مراقبه، همراه با ذکر به مجلس الهی وارد شده و آماده قبول واردات الهی می‌شوند. در این هنگام که قلوب آن‌ها پاک و فارغ از دعاوی بحث عقلی و استدلال است، خداوند بر ایشان تجلی کرده و معلمشان می‌شود. این معرفت، «علم لدنی» است. علم لدنی یا «علم موهوب» علمی است که خواطر انسانی در آن نقشی ندارند؛ یعنی نوعی از تجلی الهی است که بدون واسطه‌هایی مانند روح و جسم و عقل که مواد امکانی‌اند، بر آدمی وارد می‌شود و یقیناً برتر از تجلیات الهی در مواد امکانی است (ابن عربی، بی‌تا، ج ۱: ۵۸۲).

بنابراین علم لدنی که از طرف خداوند بر دلی که با ریاضت و مجاهده، پاک گشته، وارد می‌شود، از تأثیر طبیعت و مزاج آدمیان در امان است، اما علم عقلی، از آنجاکه مبتنی بر مزاج شخص متفکر است، همواره با تغییر همراه است؛ زیرا برای همین علوم عقلی، بر پایه مواد محسوسی‌اند که در خیال آدمی موجود می‌شود، بنابراین اغلب گفته‌های چند متفکر در یک موضوع، مختلف

است، و حتی یک متفکر در زمان‌های گوناگون درباره یک موضوع، اقوال متعددی دارد و این امری بدیهی است؛ زیرا طبیعت و مزاج اشخاص و نیز نوع دید و برداشت آن‌ها از مواد عقلی و اصولی که برآهیشان بر آن مبنی است، متفاوت است. ابن‌عربی علم لدنی را به آب بارانی تشییه می‌کند که درنهایت پاکی و خلوص است و با کثافات زمینی آمیخته نشده است. با این تشییه، علوم عقلی مانند آب چاه یا چشمدهایی می‌ماند که طعم و مزه آن بستگی به محلی دارد که از آنجا می‌جوشد؛ بعضی شیرین و بعضی سور، بعضی زلال و بعضی کادر (ابن‌عربی، بی‌تا، ج ۱: ۳۳۲-۳).

البته در تعبیری دقیق، علم لدنی غیر از الهام است. ابن‌عربی چند تفاوت میان این دو، بیان می‌کند: ۱. الهام، عرضی است که زوال می‌پذیرد، اما علم لدنی، ثابت است. ۲. علم لدنی، بر خلاف الهام، رحمتی الهی و نتیجه اعمال صالح است. همچنان که درباره خضر (ع) می‌فرماید: «آئینا رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» ابن‌عربی این آیه کریمه را چنین معنی می‌کند: «المعنی: آئینا رحمة علما من عندنا و علمنا من لدننا» (الفتوحات المکیة، ج ۲: ۴۱). ۳. در علم لدنی وجود ماده‌ای مانند نفس یا روح لازم نیست، اما الهام تنها در مواد تحقق می‌یابد. ۴. علم لدنی، قطعاً صادق است، اما الهام گاهی صحیح و گاهی خطاست؛ بنابراین هنگامی که خطباشد، به آن تنها الهام می‌توان گفت و نه علم الهام (الفتوحات المکیة، ج ۱: ۲۷۸).

نتیجه

۱. ابن‌عربی علم را تجلی دائم خداوند بر قلب - که حقیقت آدمی است - می‌داند.
۲. نتیجه علم، بهشت معنوی است و نتیجه عمل، بهشت محسوس است. از آنجاکه علم حقيقة همراه با عمل است، عالم دارای هر دو بهشت است؛ اما زاده‌انی که تنها به عمل مشغول‌اند، درنهایت به بهشت محسوس می‌رسند.
۳. بر مبنای «وحدت وجود» علم خداوند به کائنات که جلوه‌های او هستند، همان علم به خودش است، و علم آدمی به خداوند نیز جز علم به خودش نیست؛ زیرا خداوند حقیقت آدمی و حقیقت همه کائنات است. بنابراین علم آدمی به اشیای دیگر نیز علم به خداوند و یا به تعبیر دیگر علم به حقیقت خودش است.

۴. ابن عربی علم را بتر از معرفت و عالم را کامل‌تر از عارف می‌داند. از نظر وی معرفت، طریق و علم، حجت است؛ علم وصفی الهی و معرفت وصفی کیانی و نفسی و ربانی است.
۵. علوم ظاهری مانند فقه و فلسفه و منطق، تجلی خداوند بر ظاهر آدمی است؛ اما تجلی خداوند بر باطن نفس آدمی موجب ادراک با بصیرت در عالم حقایق و معانی مجرد از ماده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. طریق تصوّف را اصلی قوی است و فرعی مثمر؛ و جمله مشایخ که از اهل علم بودند جمله مریدان را بر آموختن علم باعث بودند و بر مداموت کردند، تا ایشان حریص گردند و هرگز متایع لهو و هزل نبوده‌اند و طریق لغو نسپرده‌اند. از پس آنکه بسیاری از مشایخ معرفت و علمای ایشان اندر این معانی تصانیف ساخته‌اند و به عبارات لطیف از خواطر ربانی برآهین نموده (هجویری، ۱۳۸۷: ۱۵).
۲. ملکوت دریای نور است، و ملک دریای ظلمت است. و این دریای نور آب حیات است و در ظلمت است. باز این دریای نور به نسبت، دریای ظلمت است با دریای علم و حکمت، و علم و حکمت آب حیات است و در ظلمت است (سفی، ۱۳۸۵: ۶۸).
۳. هجویری علم را صفتی می‌داند که زنده به‌وسیله آن عالم می‌شود: «علم از صفات مدح است و حدش احاطه المعلوم و تبیین المعلوم» و نیکوترين حدود وی این است: *العلم صفة يصير الحی بها عالماً* (هجویری، ۱۳۸۷: ۱۹). عبدالقاهر سهروردی (۵۶۳ - ۴۹۰ هـ) بر این باور است: علم دریافت‌چیزی است بدانچه آن، بر آن است و عقل، بصر اوست، و بدان حق را از باطل جدا کنند و نیک را از بد (سهروردی، ۱۳۶۳: ۸۶). عزالدین محمود کاشانی در تعریف علم می‌گوید: مراد از علم، نوری است مقتبس از مشکلات نبوت در دل بنده مؤمن که بدان راه یابد به خدای یا به کار خدای یا به حکم خدای. و این علم، وصف خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج. و فرق میان عقل و این علم، آن است که عقل نوری است فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر تمیز گردد و آن مشترک است میان مؤمن و کافر، و علم، خاص مؤمنان راست (کاشانی، ۱۳۸۵: ۳۵).
۴. سید حیدر آملی از قول یکی از عرفان نقل می‌کند: «و العلم لا يحد و لا يعرف كالوجود، فإنه من الصفات الوجдانية» (آملی، ۱۳۶۷: ۴۷۲).
۵. سخنی است منقول از ابوبکر که ابن عربی به دفعات آن را در آثار خود ذکر کرده است. امام خمینی در تعلیقۀ شرح فصوص قصیری در این باره می‌گوید: «لیس العجز عن درک الإدراک إدراکاً، بل

إدراك العجز الكذائي إدراك، كما يقال، غاية عرفان أهل المعرفة إدراك العجز عنها. ولعله سمع شيئاً و لم يحفظه فقال ما قال»، (قىصرى، ١٣٧٥، تعلقة الإمام الخميني).

^٦، ابن عربى در وجه تسمیه عارف به رباني می گوید: «و إنما قلتنا في العارف إنه رباني فإن الله لما ذكر من وصفه بأنه عرف قال عنه إنه يقول في دعائه ربنا لم يقل غير ذلك من الأسماء وقال رسول الله صفيه مثل ذلك من عرف نفسه عرف ربها وما قال علم ولا قال إلهه فلزمتنا الأدب مع الله تعالى ومع رسوله ص فأنزلنا كل أحد منزلته من الأسماء والصفات» (ابن عربى، بى تا، ج ٤: ٥٥).

^٧، دليل ما برب قول اول (كه مقام معرفت، رباني است و علم برتر از معرفت است)، قول خداوند است که می فرماید: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَي الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِن الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِن الْحَقِّ»، خداوند در این آیه (از فعل عرفوا استفاده کرد و) این گروه را عارف نامید و نه عالم، سپس در ادامه آیه سخن این گروه را بیان می کند که گفتند: «يَقُولُونَ رَبَّنَا» و نگفتند «الهنا»، و نیز گفتند: «آمنا»، و «علمنا»، یا «شاهدنا» نگفتند و سپس درخواست کردند: «أَكُنْبَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» و نگفتند ما از شاهدان هستیم. آن گاه گفتند: «وَ مَا لَنَا لَا تُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا جاءَنَا مِن الْحَقِّ وَ نَطَعْمُ» و نگفتند یقین داریم، «أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا» و نگفتند الهنا، «مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ» و نگفتند «مع عبادک الصالحین»، همچنان که انبیا این گونه می گویند. خداوند به این طایفه که این صفت را دارند (یعنی در مقام معرفت اند) می گوید: «فَاثَابُهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ»؛ بهشتی که محل شهوت‌های نفسانی است. ما نیز بهشت را به آن‌ها می دهیم، چنانکه خداوند داد» (ابن عربى، بى تا، ج ٢: ٣١٨-٣١٩).

^٨، بدان که عارفان، موحد هستند؛ اما عالیمان - گرچه از جهت عرفانشان موحدند - دارای «علم نسب»‌اند؛ یعنی عالیمان دارای علم «احدیت کثیر» و «احدیت تمیز»‌اند و جز ایشان کسی این علم را ندارد. خداوند به وسیله این توحید عالیمان، خود را با وصف وحدت به خلق خود معرفی می کند. و آن گاه که خداوند سبحان اراده کرد خود را با وصف مختص عارفان، برای ما توصیف کند، از لفظ علم - که مرادش همان معرفت است - استفاده کرد تا در ظاهر، حکم مختص معرفت بر او اطلاق نگردد. و فرمود: «لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ» (أنفال: ٦٠). در این آیه، علم به معنای معرفت است نه معنایی دیگر. بنابراین عارف جز حق و خلق نمی بیند اما عالم، حق و خلق را در خلق می بیند، پس سه چیز می بیند؛ زیرا خداوند فرد است و فرد را دوست دارد. بنابراین عالم با خداوند معیت دارد؛ معیتی مطابق با کثرتی که محظوظ خداوند است. و این، مبتنی بر حدیثی است که بیان می کند: خداوند نودونه اسم دارد؛ یکی از صد کمتر؛ زیرا خداوند فردی است که فرد را دوست دارد. بنابراین عالم واحد کثیر است و نه واحد احاد (که مختص خداوند است)، (ابن عربى، بى تا: ٥٥).

منابع

- قرآن کریم —
- آملی، حیدر. (۱۳۶۸)، *جامع السرار و منبع الانوار*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- . (۱۳۶۷)، *المقدمات من كتاب نص النصوص في شرح فصوص الحكم*، به کوشش هنری کربن و ...، تهران: توس.
- ابن عربی، محیی الدین. (۱۳۸۸)، *رساله وجودیه*، ترجمه و تصحیح مرتضی شجاعی، تهران: طراوت.
- . (بی‌تا)، *الفتوحات المکیة*، ۴ج، بیروت: دارصادر.
- . (۱۴۰۰)، *فصوص الحكم*، همراه با تعلیقات ابوالعلاء عفیفی، بیروت: دارالكتب العربی.
- . (۱۳۸۵)، *فصوص الحكم*، ترجمه و توضیح محمدعلی موحد و صمد موحد، تهران: کارنامه.
- ابوالفیض المنوخي الحسینی، محمود. (بی‌تا)، *التمکین شرح منازل السائرين*، قاهره: دار نهضة مصر.
- انصاری هروی، خواجه عبدالله. (۱۳۸۸)، صد میان، به کوشش سهیلا موسوی سیرجانی، چاپ سوم، تهران: زوار.
- . (۱۳۸۶)، *طبقات الصوفية*، تصحیح محمدسرور مولایی، چاپ دوم، تهران: توس.
- . (۱۳۷۷)، *مجموعه رسائل فارسی*، تصحیح محمدسرور مولایی، چاپ دوم، تهران: توس.
- . (۱۳۸۷)، *منازل السائرين*، همراه شرح کتاب از روی آثار پیر هرات از عبدالغفور روان فرهادی، به کوشش محمدعمار مفید، چاپ دوم، تهران: مولی.
- تلمسانی، عفیف الدین سلیمان. (۱۳۷۱)، *شرح منازل السائرين*، قم: بیدار.
- الحكيم، سعاد. ۱۹۸۱، *المعجم الصوفی*، بیروت: دار ندرة للطباعة و النشر.
- خوارزمی، تاج الدین حسین. (۱۳۶۴)، *شرح فصوص الحكم*، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران: مولی.
- سهروردی، ابوحفص عمر شهاب الدین. (۱۳۸۷)، *عوارف المعارف*، ترجمه ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی، سایت اینترنتی تصوف، www.tasavof.com.
- سهروردی، عبدالقاهر. (۱۳۶۳)، *آداب المریدین*، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: مولی.

- طازمی، صفی‌الدین محمد. (۱۳۷۷)، *انسیس‌العارفین*، تحریر فارسی شرح عبدالرازاق کاشانی بر متأثر السائرين، تصحیح و تعلیق علی اوجبی، تهران: روزنه.
- عراقی، فخرالدین. (۱۳۶۳)، *لمعات*، تصحیح محمد خواجهی، تهران: مولی.
- عين القضاة همدانی، ابوالمعالی عبدالله. (۱۳۸۶)، *تمهیدات*، به کوشش عفیف عسیران، چاپ هفتم، تهران: منوچهری.
- _____ . (۱۳۷۹)، *زیبدۃ الحقایق*، تصحیح عفیف عسیران، ترجمه مهدی تدین، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- غزالی، ابوحامد محمد. (بی‌تا)، *إحياء علوم الدين*، ۱۸ ج، بیروت: دار الكتاب العربي.
- _____ . (۱۳۸۰)، *کیمیای سعادت*، به کوشش حسین خدیوچم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- فخر رازی، ابوعبدالله محمد بن عمر. (۱۴۲۰)، *مفاسیح الغیب*، چاپ سوم، بیروت: دار احیاء التراث العربي.
- قونوی، صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحق. (۱۳۷۵)، *النفحات الالهیة*، به کوشش محمد خواجهی، تهران: مولی.
- قیصری، داود. (۱۳۵۷)، *رسائل قیصری*، به کوشش جلال‌الدین آشتیانی، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
- _____ . (۱۳۷۵)، *شرح فصوص الحكم*، به کوشش جلال‌الدین آشتیانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۵۳)، *کلیات شمس* یا *دیوان کبیر*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: امیر کبیر.
- _____ . (۱۳۶۳)، *مثنوی معنوی*، به کوشش نیکلسون، تهران: امیر کبیر.
- میبدی، ابوالفضل رشید‌الدین. (۱۳۶۱)، *کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار*، به کوشش علی اصغر حکمت، چاپ چهارم، تهران: امیر کبیر.

- نسفی، عزیز بن محمد. (۱۳۵۹)، *الانسان الكامل*، به کوشش ماریژان موله، تهران: انجمن ایران و فرانسه.
- _____ (۱۳۴۴)، *کشف الحقایق*، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۷)، *کشف المھجوب*، به کوشش محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران: سروش.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.